



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

کمون پاریس: مارکس، مائو، فردا

آلن بدیو

ترجمه‌ی (آزاد): آراز امین ناصری



آبان ۱۴۰۰

مقدمه‌ی مترجم: در این مقاله کوتاه، بدیو با ارجاع به تجربه کمون پاریس و تداوم تاثیرات آن در مبارزات جنبش‌های کمونیستی از آنزمان، خصوصاً تجارب فرانسه، شوروی و انقلاب چین به مبارزان این نبرد، در مورد اتکا به ظرفیت‌های نهاد دولت، دولت-حزب از آن نوع که در سوسیالیسم قرن بیستم تجربه شد و ادغام در سیاست پارلمانی هشدار می‌دهد. او ما را به ضرورت تفکر در ابداع شیوه‌های بدیل خودگردانی کارگری و تحقق شکلی واقعاً سازگار با سوسیالیسم از دیکتاتوری پرولتاریا در فاصله بین انقلاب و تثبیت نظم کمونیستی جدید فرا می‌خواند. شاید با نگاه به گذشته، خوشبینی بدیو نسبت به مقطع بین پیروزی انقلاب چین تا تثبیت نهادهای قدرت جدید و در نهایت چرخش علنی چین به سمت امپریالیسم ایالات متحده زیر رهبری مائو در بهترین حالت قدری خوش‌بینانه به نظر برسد. و شاید او ما را در ابتدای راهی که بدان فرامی‌خواند، تنها بگذارد. اما در هر صورت او بر تضادی انگشت می‌گذارد و آنرا به عنوان پرسشی بی‌پاسخ به کانون کنکاش فکری ما باز می‌گرداند که به قول خودش برای بیش از صد سال از زمان کمون پاریس با مبارزات ضد سرمایه‌داری همراه بوده است و هم‌چنان در هر بزنگاه این مبارزه خود را باز می‌نمایاند.

در سال ۱۸۷۱، مارکس تحلیلی از کمون پاریس ارائه کرد که به طور کامل متوجه مسئله دولت بود. از نظر او، این اولین نمونه‌ی تاریخی بود که پرولتاریا وظیفه گذرای هدایت یا اداره کل جامعه را بر عهده می‌گرفت. مارکس از ابتکارات و بن‌بست‌های کمون، به این نتیجه می‌رسد که ماشین دولتی را نباید «گرفت» یا «اشغال کرد»، بلکه باید آنرا در هم شکست.

گذرا خاطر نشان می‌کنیم که نقص اصلی تحلیل احتمالاً در این مفهوم نهفته است که بین ماه‌های مارس و مه ۱۸۷۱، این قدرت بود که مسأله روز بود. بنابراین، آن «نقدهای» سرسختانه‌ای که رایج شده‌اند، مثل این‌که:

آن چه کمون ظاهراً فاقد آن بود، ظرفیت تصمیم‌گیری بود؛

و مثلاً اگر فوراً به ورسای لشکرکشی می‌کرد،

اگر طلاهای بانک فرانسه را تصرف کرده بود،

و چه و چه ...

به نظر من، این /گرها فاقد محتوای واقعی هستند. در حقیقت، کمون نه ابزاری برای پاسخ دادن به آن‌ها داشت و نه به احتمال زیاد ابزاری برای تحقق آن‌ها.

گزارش مارکس در واقع مبهم است. از یک سو، او هر چیزی را که به نظر می‌رسد منجر به انحلال دولت و به طور خاص دولت-ملت می‌شود، ستایش می‌کند. او در این راستا از این موارد یاد می‌کند: لغو ارتش حرفه‌ای توسط کمون به نفع مسلح کردن مستقیم مردم؛ تمام اقداماتی که در مورد انتخاب و سلب مسئولیت از کارمندان دولتی انجام بشود؛ پایان دادن به تفکیک قوا به نفع یک قوه مجریه قاطع؛ و وجه بین‌المللی بودن کمون (نماینده مالی کمون آلمانی بود، رهبران نظامی آن لهستانی و غیره). اما، از سوی دیگر، او از مواردی که در واقع در رویکرد دولت‌گرایانه بی‌قابلیتی تلقی می‌شوند، ابراز تأسف می‌کند: تمرکز نظامی ضعیف کمون؛ ناتوانی آن در تعریف اولویت‌های مالی؛ و کاستی‌های آن در مورد مسئله‌ی ملی، توجه به شهرهای دیگر، آنچه در مورد جنگ با پروس گفت و نگفت، و بسیج‌نکردن توده‌های شهرستانی.

جالب است که ببینیم، بیست سال پس از آن زمان، فردریک انگلس در پیشگفتار سال ۱۸۹۱ خود بر ویراست جدید متن مارکس، تناقضات کمون را به همان شیوه مارکس صورت‌بندی می‌کند. او در واقع نشان می‌دهد که دو نیروی سیاسی مسلط در جنبش ۱۸۷۱، یعنی پرودونی‌ها و بلانکیست‌ها، در نهایت دقیقاً برعکس ایدئولوژی رسمی خود عمل کردند. بلانکیست‌ها طرفدار تمرکز افراطی و توطئه‌های مسلحانه بودند که در آن تعداد کمی از مردان مصمم، قدرت را به دست می‌گرفتند تا آن را مقتدرانه به نفع توده‌های کارگر اعمال کنند. اما در عوض، آن‌ها به سمت اعلام فدراسیون آزاد کمون‌ها و تخریب بوروکراسی دولتی سوق پیدا کردند. پرودونی‌ها با هرگونه تصاحب دسته‌جمعی وسایل تولید دشمنی داشتند و بنگاه‌های کوچک و خودگردان را ترویج می‌کردند. با این حال، آن‌ها در نهایت از تشکیل انجمن‌های کارگری گسترده به منظور هدایت صنایع در مقیاس بزرگ حمایت کردند. انگلس کاملاً منطقی از این مشاهدات نتیجه می‌گیرد که ضعف کمون در این واقعیت است که اشکال ایدئولوژیک آن برای تصمیم‌گیری‌های دولتی نامناسب بود. و علاوه بر این، نتیجه این تضاد قطبیت یافته، پایان بلانکیسم و پرودونیسم است که راه را برای ورود «مارکسیسم» باز می‌کند.

اما آنچه مارکس و انگلس در سال ۱۸۷۱ و حتی بعد از آن معرفی کردند به چه درد کمون می‌خوردند؟ هژمونی مفروض آن‌ها با کدام ابزار اضافی می‌توانست به کمون یاری رساند؟

واقعیت این است که ابهام شرح مارکس برای بیش از یک سده هم در گرایش سوسیال دموکراتیک و هم در رادیکال‌شدگی لنینیستی آن، یعنی حول مسأله اساسی حزب، از سر گرفته شد.

درواقع، حزب «سوسیال دمکرات»، حزب «طبقه کارگر» - یا حزب «پرولتاریا» - و بعداً هم حزب «کمونیست»، به طور همزمان در رابطه با دولت هم آزاد است و هم مقدر است به اعمال قدرت. حزب، یک ارگان صرفاً سیاسی است که بر اثر حمایت ذهنی مردم - در نتیجه گسست ایدئولوژیک - شکل گرفته است و به این ترتیب بیرون از دولت قرار دارد. در موضوع سلطه، حزب آزاد است؛ حزب حامل مضمون انقلاب یا نابودی دولت بورژوایی است. اما حزب هم‌چنین سازمان‌دهنده یک ظرفیت متمرکز و منضبط است که کاملاً متمایل به گرفتن قدرت دولتی است. حزب حامل مضمون یک دولت نوین است، دولت دیکتاتوری پرولتاریا.

بنابراین می‌توان گفت که حزب ابهام در روایت مارکسیستی از کمون را درمی‌یابد و بدان تجسد می‌بخشد. حزب بدل به عرصه سیاسی تنش اساسی بین خصلت غیردولتی و حتی ضد دولتی سیاست‌رهایی‌بخش از یک سو و خصلت دولت‌گرایانه پیروزی و تطویل سیاست از سوی دیگر می‌گردد. و به علاوه، صرف‌نظر از این که پیروزی انقلابی باشد یا انتخاباتی، این طرح‌واره ذهنی، یکسان است.

به همین دلیل است که حزب (به ویژه از ژوزف استالین به بعد) چهره حزب-دولت را به خود گرفت. حزب-دولت دارای ظرفیت‌هایی است که برای حل مشکلاتی که کمون حل نشده‌ها کرده بود طراحی شده است: تمرکز پلیس و دفاع نظامی؛ نابودی کامل تصمیمات اقتصادی بورژوازی؛ بسیج دهقانان و تابع کردن آن‌ها در برابر هژمونی کارگران؛ ایجاد یک بین‌الملل نیرومند و غیره. بی‌جهت نیست که در افسانه‌ها آمده که هنگامی که عمر انقلاب اکتبر از هفتاد و دو روزی که طومار سرنوشت کمون را در هم پیچید فراتر رفت، لنین از شادی روی برف رقصید.

با این حال، اگرچه ممکن است حزب-دولت راه‌حلی برای مشکلات دولت‌گرایانه‌ای که کمون قادر به حل آن‌ها نبود ارائه کرده باشد، باید پرسید که آیا در حل آن‌ها، بر تعدادی از مشکلات سیاسی‌ای که کمون به شایستگی آن‌ها را تشخیص داده بود، سرپوش گذاشت؟

آنچه در هر صورت قابل توجه است این است که وقتی امروز به گذشته حزب-دولت می‌اندیشیم، در این نگاه، کمون به دو مولفه قابل تحویل است: اول، عزم اجتماعی آن (کارگران)، و دوم، اعمال قهرمانانه اما ناقص قدرت. به این ترتیب، کمون از تمام محتوای درست سیاسی خود تهی می‌شود. مسلماً [در این رویکرد حزب-دولتی] از کمون به بزرگی یاد و تجلیل می‌شود و میراث آن مورد ادعای نسل‌های بعدی مبارزان است؛ اما تنها به عنوان نقطه‌ای ناب برای بیان ماهیت اجتماعی قدرت دولتی. اما اگر این تمام چیزی باشد که کمون را تشکیل می‌دهد، پس کمون از نظر سیاسی منسوخ شده است. کمون را آن‌چنان

که سیلوین لازاروس می‌گوید، شیوهٔ سیاسی استالینیستی که جایگاه منحصر به فرد سیاست برای آن حزب است، منسوخ کرده است.

به همین دلیل است که بزرگداشت آن در عین حال مانع از فعال‌سازی مجدد آن نیز می‌شود. در این مورد داستان جالبی دربارهٔ برتولت برشت وجود دارد. پس از جنگ، برشت با احتیاط به آلمان «سوسیالیستی» باز می‌گردد که در آن اختیار قانون‌گذاری در دست نیروهای شوروی است. او در سال ۱۹۴۸ سفرش را با توقیفی در سوئیس برای دریافت اخبار کشور آغاز می‌کند. او در طول اقامتش با کمک روت برلاو، معشوقهٔ آن زمانش، نمایشنامه‌ای تاریخی به نام *روزهای کمون* می‌نویسد. این اثر کاملاً مستند است که در آن شخصیت‌های تاریخی با قهرمانان محبوب ترکیب می‌شوند. نمایشنامه‌ای که بیش‌تر تغزلی و طنز است تا حماسی. به نظر من نمایشنامهٔ خوبی است، اگرچه به ندرت به اجرا درآمده است. پس از ورود به آلمان، برشت به مقامات پیشنهاد می‌کند که *روزهای کمون* را به روی صحنه ببرد. خب در سال ۱۹۴۹ مسئولین مربوطه چنین نمایشنامه‌ای را نامناسب تشخیص می‌دهند! از آنجایی که سوسیالیسم در حال استقرارِ پیروزمندانه در آلمان شرقی است، دلیلی برای بازگشت به دوره دشوار و منسوخِ آگاهی پرولتری مانند دورهٔ کمون وجود ندارد. به طور خلاصه، برشت به آدرس اشتباه رفته بود. او درک نکرده بود که از آنجایی که استالین، لنینیسم را (که به کیش حزب تقلیل یافته بود) به عنوان «مارکسیسم عصر انقلاب‌های پیروز» تعریف کرده بود، بازگشت به انقلاب‌های شکست‌خورده بی‌معناست.

با این حال، تفسیر برشت از کمون چیست؟ برای قضاوت در مورد آن، بیایید سه بیت آخر شعری از او با عنوان «قطعنامه کموناردها» را بخوانیم:

نظر به این که ما شما را متقاعد نخواهیم کرد
که دستمزد قابل معیشت به ما بپردازید،
تصمیم می‌گیریم که کارخانه‌ها را از شما بگیریم

نظر به اینکه ضرر شما سود ما خواهد بود،
نظر به این که ما نمی‌توانیم به تمام وعده‌هایی
که حاکمان مان می‌دهند اتکا کنیم،

تصمیم می‌گیریم که زندگی خوب برایمان با آزادی شروع می‌شود
آیندهٔ ما باید به ارادهٔ خودمان ساخته شود

نظر به این که غرش توپ‌ها
تنها کلماتی هستند که شما سرتان می‌شود،
ما به شما ثابت می‌کنیم که درس خود را آموخته‌ایم
در آینده اسلحه را به سمت شما خواهیم گرفت

واضح است که چارچوب کلی در این جا همان تفسیر کلاسیک است. کمون ترکیبی است از بُعد اجتماعی و قدرت، رضایت مادی و گلوله‌های توپ.

فعال سازی مجددِ چینی

در طول انقلاب فرهنگی، و به ویژه بین سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۷۲، کمون پاریس دوباره فعال شد و اغلب توسط مائوئیست‌های چینی در مورد آن صحبت می‌شد. آن‌ها که خود را گرفتار در چنگال سلسله مراتب سفت و سخت حزب-دولت می‌دیدند، به دنبال ارجاعات جدیدی خارج از انقلاب اکتبر و لنینیسم رسمی بودند. بنابراین، در تصمیم شانزده ماده‌ای اوت ۱۹۶۶، متنی که احتمالاً بیش‌ترش توسط خود مائو تسه تونگ نوشته شده است، الهام‌گرفتن از کمون پاریس توصیه شده است، به ویژه در مورد انتخاب و فراخوان رهبران سازمان‌های جدیدالتاسیس برآمده از جنبش‌های توده‌ای. پس از سرنگونی شهرداری شانگهای توسط کارگران و دانشجویان انقلابی در ژانویه ۱۹۶۷، ارگان جدید قدرت، نام کمون شانگهای را برای خود برگزید که اشاره به تلاش برخی از مائوئیست‌ها برای ایجاد پیوند سیاسی با مسائل قدرت و دولت به شیوه‌ای غیر از شیوه مورد توصیه استالینیستی از حزب دارد.

با این حال، این تلاش‌ها فاقد بنیانی مستحکم بودند. این را می‌توان در این واقعیت مشاهده کرد که چون قدرت «تصرف» شده بود و انتصاب ارگان‌های جدید قدرت استانی و شهری ضروری بود، نام کمون به سرعت کنار گذاشته شد و عنوان بسیار نامشخص کمیته انقلابی جایگزین آن شد. این بی‌بنیانی را می‌توان در بزرگداشت صدمین سالگرد کمون در چین در سال ۱۹۷۱ هم مشاهده کرد. این که این بزرگداشت فراتر از بزرگداشت صرف بود و هنوز عناصر فعال‌سازی مجدد را درون خود زنده نگه داشته بود، در وسعت تظاهرات مردم مشهود است. میلیون‌ها نفر در سراسر چین راهپیمایی می‌کنند. اما کم‌کم پراتز انقلاب بسته می‌شود که در متن رسمی منتشرشده به همین مناسبت مشهود است. متنی که برخی از ما در آن زمان خواندیم و تعداد بسیار کم‌تری از ما آن را حفظ کرده‌ایم و می‌توانیم دوباره بخوانیم (که

احتمالاً برای چینی‌ها بسیار دشوارتر هم شده باشد). عنوان متن مورد بحث این است: *زنده باد پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا! به مناسبت صدمین سالگرد کمون پاریس*. کاملاً مبهم.

نکته قابل توجه این که پاراگراف آغازین این متن فرمولی است که مارکس در زمان خود کمون ارائه داده بود: «اگر کمون نابود شود، مبارزه تنها به تعویق می‌افتد. اما اصول کمون ابدی و نابودشدنی هستند و تا وقتی که طبقه کارگر سرانجام به آزادی دست پیدا کند، بارها و بارها خود را نشان خواهند داد.» این انتخاب، تأیید می‌کند که حتی در سال ۱۹۷۱ چینی‌ها معتقد بودند که کمون صرفاً یک برهه‌اشکوه (اما منسوخ‌شده) از تاریخ شورش‌های کارگری نیست، بلکه نمایش تاریخی اصولی است که باید دوباره فعال شوند. هم‌چنین بیانیه‌ای را بشنوید که بازتاب بیانیه مارکس است و احتمالاً یکی از نوشته‌های خود مائو باشد: «اگر انقلاب فرهنگی شکست بخورد، اصول آن هم‌چنان مسأله اصلی روز باقی خواهند ماند.» که یک بار دیگر نشان می‌دهد که انقلاب دنباله‌ای را امتداد می‌دهد که بیش‌تر به کمون متصل است تا به انقلاب اکتبر.

به شکل مشابه، موضوعیت داشتن کمون با محتوای بزرگداشت آن که کمونیست‌های چینی مخالفت‌شان را با رهبران شوروی در آن ابراز می‌کنند، آشکار می‌شود. مثلاً:

«در زمانی که پرولتاریا و مردم انقلابی جهان، صدمین سالگرد کمون پاریس را جشن می‌گیرند، دسته مرتدّ رویونیست (= تجدید نظر طلب) شوروی نمایشی به راه انداخته‌اند و با ملایمت از «وفاداری به اصول کمون» صحبت می‌کنند و خود را به عنوان وارثان کمون پاریس جا می‌زنند. شرم در وجود ایشان جایی ندارد. مرتدین رویونیست شوروی چه حقی برای صحبت درباره‌ی کمون پاریس دارند؟»

در چارچوب این تقابل ایدئولوژیک بین مارکسیسم انقلابی خلاق و دولت‌گرایی واپس‌گراست که متن، هم سهم مائو و هم به‌طور مشخص، خود انقلاب فرهنگی را در تداوم کمون قرار می‌دهد:

«گلوله‌های انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریا که توسط خود صدر مائو آغاز و رهبری شد، ستاد بورژوازی را که در راس آن لیو شائوچی مرتد، این خائن پنهان و پست فطرت قرار داشت، ویران کرد و رؤیای دوست‌داشتنی امپریالیست‌ها و رویونیست‌های مدرن را برای احیای سرمایه‌داری در چین نابود کرد.»

صدر مائو جنبه‌های مثبت و منفی تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را به طور جامع خلاصه کرده است، نظریه مارکسیستی-لنینیستی انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا را به ارث برده،

از آن دفاع کرده و آنرا توسعه داده است و مهم‌ترین مسئله زمان ما، یعنی مسئله تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و جلوگیری از احیای سرمایه‌داری را در نظریه و عمل حل کرده است.»
فرمول اعلی، «تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا» است. استناد به کمون پاریس در این جا به معنای درک این مطلب است که دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند یک فرمول ساده دولت‌گرایانه باشد. و این که پیشروی به سوی کمونیسم مستلزم توسل به بسیج انقلابی توده‌هاست. به عبارت دیگر، درست همان‌طور که کارگران پاریسی ۱۸ مارس ۱۸۷۱ برای اولین بار در تاریخ عمل کردند، لازم تلقی شد که در یک تجربه انقلابی جاری - که همیشه تصمیمی تا حدی متزلزل و غیرقابل پیش‌بینی است - اشکال جدیدی برای یک دولت پرولتاریا ابداع شود. علاوه بر این، مائوئیست‌ها در اوایل این مقاله، انقلاب فرهنگی را «شکل سرانجام مکشوف دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام کرده بودند.

با این وجود، مفهوم‌پردازی کلی سیاست و دولت بدون تغییر باقی می‌ماند. تلاش برای فعال‌سازی مجدد انقلابی کمون پاریس هم‌چنان در دل روایت پیشین [یعنی روایت مبتنی بر حزب-دولت] جا گرفته و به‌ویژه، هنوز تحت سلطه شخصیت قیم‌مابانه حزب است. این به وضوح در قسمت مربوط به کاستی‌های کمون نشان داده شده است:

«علت اساسی شکست کمون پاریس این بود که به دلیل شرایط تاریخی، مارکسیسم هنوز به موقعیت مسلط در جنبش کارگری دست نیافته بود و حزب انقلابی پرولتری با مارکسیسم به عنوان اندیشه راهنمای آن هنوز به‌وجود نیامده بود. ... تجربه تاریخی نشان می‌دهد که در جایی که یک وضعیت انقلابی بسیار مساعد و شور و شوق انقلابی از سوی توده‌ها وجود دارد، هنوز لازم است که یک هسته قوی برای رهبری پرولتاریا داشته باشیم، یعنی «یک حزب انقلابی ... ساخته‌شده بر مبنای نظریه انقلابی و سبک کار مارکسیست-لنینیستی».

اگرچه نقل قول نهایی در مورد حزب مربوط به مائو است، اما می‌توانست به همین راحتی توسط استالین هم گفته شده باشد. به همین دلیل است که به‌رغم کنش‌گری و رزمندگیش، دیدگاه مائوئیستی کمون در نهایت زندانی چارچوب حزب-دولت و از این رو، آنچه من «اولین روایت» نامیده‌ام، باقی ماند.
در پایان این طرح‌واره از تفسیر کلاسیک و آنچه در آن استثنایی‌ست، می‌توان گفت که امروزه وضوح سیاسی کمون پاریس اصلاً آشکار نیست. دست‌کم، اگر منظور ما از «امروز»، لحظه‌ای است که باید چالش‌اندیشیدن به سیاست را خارج از تابعیت آن از دولت و خارج از چارچوب حزب یا احزاب به دست گیریم.

و با این حال، کمون یک دنبالهٔ سیاسی بود که دقیقاً خود را در چنین انقیاد یا در چنین چارچوبی قرار نمی‌داد.

بنابراین، روش درست، کنار گذاشتن تفسیر کلاسیک و پرداختن به حقایق سیاسی و تعیین‌های کمون با استفاده از روشی کاملاً متفاوت است.

«چپ» چیست؟

برای شروع، بیایید به این نکته توجه کنیم که قبل از کمون، تعدادی جنبش کمابیش مسلحانهٔ مردمی و کارگری در فرانسه در ارتباط دیالکتیکی با مسئله قدرت دولتی وجود داشت. ما می‌توانیم از روزهای وحشتناک ژوئن ۱۸۴۸، زمانی که تصور می‌شود مسئله قدرت هنوز مطرح نشده عبور کنیم: کارگرانی که پس از بسته‌شدن کارگاه‌های ملی مورد محاصره قرار گرفتند و تا بیرون از پاریس تعقیب شدند، در سکوت، بدون رهبری، و بدون چشم‌انداز مبارزه کردند، و در نهایت، آنچه نصیب‌شان شد ناامیدی، خشم، و قتل عام بود. اما سه روز با شکوه ژوئیه ۱۸۳۰ و سقوط چارلز پنجم را داشتیم؛ فوریه ۱۸۴۸ و سقوط لویی فیلیپ را داشتیم؛ و سرانجام، ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ و سقوط ناپلئون سوم را. در فاصلهٔ چهل سال، جوانان جمهوری خواه و کارگران مسلح باعث سقوط دو سلطنت و یک امپراتوری شدند. دقیقاً به همین دلیل است که مارکس با در نظر گرفتن فرانسه به‌عنوان «سرزمین کلاسیک مبارزهٔ طبقاتی»، آن شاه‌کارهای «مبارزات طبقاتی در فرانسه»، «هجدهم برومر لویی ناپلئون بناپارت» و «جنگ داخلی در فرانسه» را نوشت.

در مورد ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، و ۱۸۷۰، باید توجه داشته باشیم که آن‌ها یک ویژگی مشترک اساسی دارند. حتی اساسی‌تر از این جهت که امروزه هم هنوز موضوعیت دارد. جنبش سیاسی توده‌ای عمدتاً پرولتری است. اما پذیرش عمومی وجود دارد که نتیجهٔ نهایی جنبش، از جمله شامل روی کار آمدن دسته‌هایی از سیاستمداران جمهوری خواه یا اورلئانیست خواهد بود. شکاف بین سیاست و دولت در این‌جا قابل لمس است: پارلمانی‌شدن جنبش سیاسی شهادیست بر فقدان ظرفیت سیاسی سازوکار دولت. اما این نیز قابل توجه است که این فقدان ظرفیت در میان مدت به عنوان شکست خود جنبش و نه به عنوان هزینهٔ یک شکاف ساختاری بین دولت و نوآوری سیاسی [برای پیشبرد جنبش] تجربه می‌شود. در پایین، این‌تر که بین یک جنبش توده‌ای سیاسی و حداقل‌های دولت‌گرایانهٔ آن تداومی وجود دارد یا باید وجود داشته باشد، به لحاظ ذهنی در درون جنبش پرولتاریایی غالب است. و از این رو با مضمون تکرارشوندهٔ «خیانت» روبرو هستیم. یعنی سیاستمداران، [هنگام قرارگرفتن] در قدرت به جنبش سیاسی خیانت

می‌کنند. اما آیا آن‌ها هرگز قصد دیگری داشته‌اند؟ واقعاً کارکرد دیگری هم دارند؟ و هر بار این انگیزه ناامیدکننده خیانت، منجر به انحلال جنبش سیاسی، اغلب برای دوره‌های طولانی می‌شود.

این جالب‌ترین مساله است. به یاد بیاورید که جنبش مردمی می ۱۹۶۸ و دنباله «چپ» آن، خیلی قبل از سال ۱۹۸۱ به کمک فرانسوا میتران از پا در آمدند. قبل‌تر از آن، نو ظهوریِ رادیکال و امیدهای سیاسی جنبش مقاومت بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۵ و پس از آزادی فرانسه از اشغال آلمان، هنگامی که احزاب قدیمی تحت پوشش شارل دوگل دوباره به قدرت بازگشتند، از بین رفت.

امروز، از «جنبش‌گرایی» محاصره‌شده زمانه ما (از بسیج اتحادیه‌ها علیه اصلاحات حقوق بازنشستگی، تا جنبش شروعی دوباره علیه اصلاح قانون کار، تا جنبش جلیقه زردها) فقط امثال فرانسوا اولاند، امانوئل ماکرون، یا ژان لوک ملانشون سر بر می‌آورند. همه این موجودات، کار جلاخان کمون و بنیانگذاران هنوز محبوب جمهوری، ژول فاور، ژول سیمونز، ژول فریس (کسانی که هانری گیمین آن‌ها را «جمهوری ژول‌ها» می‌نامد) را ادامه می‌دهند، در حالی که آدولف تیر و ارنست پیکارد در دو جناح سیاست ایستاده و ناظرند. و امروز هنوز از ما خواسته می‌شود که «چپ را بازسازی کنیم». مضحک نیست؟

درست است که خاطره کمون هم‌چنین گواه تاکتیک‌های دائمی تعدیل است که کلاهداران پارلمانی در رابطه با فوران‌های سیاست توده‌ای به کار می‌بندند: مگر نه این که دیوار فدرال، این نماد فروتنی کارگران شهید، در کنار خیابان بزرگ لئون گامبتا، آن مبارز و بنیانگذار پارلمان، هم‌رده با «ژول‌های» جمهوری سوم قرار دارد؟

اما کمون در برابر همه این‌ها حکم یک استثنا را دارد. زیرا کمون چیزی است که برای اولین بار (و تا امروز در فرانسه برای تنها بار)، از سرنوشت پارلمانی و «دمکراتیک» جنبش‌های سیاسی مردمی و کارگری گسست.

در غروب مقاومت در مناطق کارگری، در ۱۸ مارس ۱۸۷۱، زمانی که نیروها به دلیل عدم توانایی در کار با توپ‌های جنگی عقب‌نشینی کرده بودند، درخواست برای بازگشت به نظم، مذاکره با دولت و بیرون جهیدن یک دار و دسته جدید از فرصت‌طلبان از کلاه تاریخ و سوسه‌انگیز می‌نمود. اما این بار هیچ امکانی وجود نداشت.

همه چیز در اعلامیه کمیته مرکزی گارد ملی متمرکز شده بود که در ۱۹ مارس به طور گسترده توزیع شد: «پرولتاریای پاریس، در میان ناکامی‌ها و خیانت‌های طبقات حاکم، فهمیده‌اند که زمان نجات وضعیت از طریق به‌دست‌گرفتن هدایت عمومی امور توسط خودشان فرا رسیده است.

این بار، این زمان بی‌نظیر، سرنوشت دوباره به دست سیاستمداران «شایسته» سپرده نشد. این بار، در این زمان منحصر به فرد، خیانت به عنوان وضعیتی که باید از آن اجتناب شود و نه به عنوان نتیجه ساده یک انتخاب ناگوار مورد استناد قرار گرفت. این بار، این بار منحصر به فرد، پیشنهاد این بود که با وضعیت، صرفاً بر اساس منابع جنبش پرولتاریایی برخورد شود.

در این جا با یک بیانیه سیاسی واقعی روبرو هستیم. مساله این است که به محتوای آن فکر کنیم. اما ابتدا یک تعریف ساختاری ضروری است: اجازه دهید «چپ» را مجموعه‌ای از مهره‌های سیاسی پارلمانی بنامیم که اعلام می‌کنند تنها کسانی هستند که این قابلیت این را دارند که با پیامدهای کلی یک جنبش سیاسی یگانه مواجه شوند. یا به عبارت امروزی‌تر، تنها کسانی هستند که می‌توانند به «جنبش‌های اجتماعی» یک «افق سیاسی» عرضه کنند.

با این حساب، می‌توانیم اعلامیه ۱۹ مارس ۱۸۷۱ را دقیقاً به عنوان اعلامیه جدایی از چپ توصیف کنیم. این همان چیزی است که کمونارها باید بهایش را با خون خود می‌پرداختند. زیرا، حداقل از سال ۱۸۳۰، «چپ» تنها مرجع نظم مستقر در برابر جنبش‌های بزرگ بوده است. در ماه مه ۱۹۶۸، همان طور که ژرژ پمپیدو خیلی سریع فهمید، فقط حزب کمونیست فرانسه می‌توانست نظم را در کارخانه‌ها برقرار کند. کمون نمونه منحصر به فرد جدایی از چپ در چنین مقیاسی است. به طور خیلی گذرا، این همان چیزی است که بر فضیلت استثنایی و سهم پارادایمی‌ای که گسست [از سیاست پارلمانی] برای انقلابیون چینی بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۶۸ و برای مائوئیست‌های فرانسوی بین سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۷۶ داشت (بسیار بیش‌تر از تاثیر انقلاب اکتبر) نور می‌اندازد: دوره‌هایی که وظیفه دقیقاً گسست از انقیاد به آن سمبل بنیادی، یعنی «چپ» [پارلمانی] بود؛ سمبلی که احزاب کمونیست چه در قدرت بودند و چه در اپوزیسیون (البته، اصولاً، یک حزب کمونیست «کبیر» همیشه در قدرت است)، بدان تبدیل شده بودند.

این درست است که پس از درهم کوبیده شدن، کمون در «حافظه» چپ ادغام شد. آن ادغام تناقض‌آلود، به شکل یک مبارزه پارلمانی برای عفو کمونارهای تبعیدی یا هنوز زندانی خود را بروز داد. از طریق این مبارزه، چپ به تثبیت بدون خطر قدرت انتخاباتی خود امیدوار بود. پس از آن، دوره بزرگداشت کمون فرا می‌رسد که در مورد آن سخن گفتم.

امروز، وضوح سیاسی کمون باید با فرآیندی از ادغام‌زدایی احیا شود: از دل این گسست با چپ، باید وضوح سیاسی کمون از هرمنوتیک چپی که برای مدت طولانی بر آن چیره بوده است استخراج شود. در انجام این کار، اجازه دهید به این واقعیت استناد کنم که چپ، گرچه پایه و اساسی ساختاری دارد، اکنون آنقدر تضعیف شده که دیگر نیازی به حفظ آن چیزی نیست که من آن را نظم پارلمانی-سرمایه‌داری

می‌نامم. وفاداری به کمون پاریس در گرو بزرگداشت آن نیست، بلکه مستلزم تلاشی نوست برای اندیشیدن و ابداعات سیاسی برای [مبارزات] آینده.

منبع: [مانتلی ریویو سال ۷۳ شماره اول، می ۲۰۲۱](#)